

چه از چاک سواران سپی
 چه از خورشید بگوشن
 سران میگردون از شمشیر
 تپی دستان بامید نشاری
 چو بسف شد سوی خورود
 فراز مرکب از پای تافرق
 بهر جا طلبهای مشک و عنبر
 براه مرکب می فشانند
 چو آمد بارگاه شه بدیدار
 خزه اطلیس با انداختنش
 بر بالای خزه اکنون بچرفت
 ز قرب بقدرش چون شخرفیت
 کشیش در کنار خورشید مشک

بتازی مرکبان با هم میبای
 بوالی و سیران
 نثار آوردن از مهر گناره
 کشته هر طرف جیب گناری
 بخلتهای خاص پس روان
 چو که کشته در زرد کوهزق
 زهر سو بر بهای زرد کوه
 گداز از که ای می رها نند
 فرود آمد ز رخس بزرگ
 بی انداز فرق افزاختنش
 بر اطلس چون کردون نیم
 با استقبال او چون بخت نشانت
 چو سرو گلج و شمشاد گلک

بپلوی

بپلوی خود بشن تحت نبت
 سخت از خواب خود بپرسید
 وزان پس کردش از هر جا
 جو ادبکش و مطیع گفتش
 در آخر گفت کین فوایا که دیدم
 چه سان تیر آن کردن تو بوم
 بگفت باید که ایام فرانی
 منادی کردن اندر هر دیار
 بناخن سنگ خار را کشند
 چو از دانه شود اکنده خوش
 سنانها خوشتر از آن رسته
 چو کرد خوشه در خانه درزی
 بر هر کس ای عیشش بتره
 بر سر شمای خوشن موی سخن
 در آمد لعل پوششش بر تفریر
 بر پیشش زهر کارهای عالی
 چنان که از آن گفتن گفتش
 ز تو تیر آن روشن شنیدم
 غم خلق همان خوردن تو انیم
 که ابرو غم نیفتد در ترافی
 که بنود خلق را جز گشت کارها
 ز چهره خوی فشانان دادند
 زندهش همچنان از بهر نوبت
 که باشد بر رخ حصن سنان
 بیاید روزی رخط و تنگی
 بقدر حاجت خود زان زخیره

ببیند سواران را خوشن موی سخن
 آنکه که از آن خوشن موی سخن
 بر آن در سحر کوه